

## بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که دلیل سوم و برهان سوم مرحوم آخوند بر امتناع زیادت وجود بر ماهیت به تلازم بین بطلان وجود که امکان زوال وجود در صورت برهان دوم که بحث در - تقدم الشيء على نفسه - است برمی گردد در این برهان، امکان زوال وجود است بیانی که ایشان آوردند عرض شد، که چنانچه وجود، زائد بر ماهیت باشد در صورت عروضش بر وجود احتیاج به غیر دارد و معلول خواهد بود و در زیادی وجود بر ماهیت، معلول برای غیر خواهد بود. و در صورتی که معلول برای علت ثالثی باشد طبعاً واجب الوجود تبدیل به ممکن الوجود می شود و چون امکان وجود مساوی با امکان زوال وجود است بنابراین امکان زوال وجود از واجب الوجود لازم می آید و همینطور در صورتی که معلول برای معروض خود باشد در این صورت هم امکان ذاتی مساوی با امکان ظواهر وجود است. این دلیلی بود که ایشان به تلازم آوردند.

ایشان در مقام رد این دلیل و نقد این دلیل فرمودند که امکان ذاتی منافاتی با وجود بالغیر ندارد. چون ممکن است که یک ماهیتی امکان ذاتی داشته باشد مانند همین ماهیات متعینه در خارج و بعد به لحاظ حیثیت تعلیلیه واجب بالغیر باشد و از ناحیه علت به او افاضه وجود بشود و چون علت واجب است پس افاضه وجود هم واجب؛ و این واجب الوجود بالغیر می شود این رد ایشان است. تا اینجا نظر ب خود وجود عارض و زائد داشتیم. در نظر به وجود نفس عارض و زائد این بحث پیش می آید که وقتی این وجود، امکان ذاتی بر او صادق است، امکان ذاتی ملازم با امکان زوال است. چون از ناحیه علت باید وجود به او افاضه بشود. بنابراین در نفس خود وجود واجب این بحث می آید که اگر نظر به وجود واجب داشته باشیم، موجب امکان زوال وجود برای نفس موجودیت خود همین وجود است؛ و اگر نظر به ذات علت و ذات مفیض که همان ماهیت واجب باشد داشته باشیم در این صورت اشکال پیش نمی آید به جهت اینکه در اینجا ذات علت که همان ماهیت واجب است از ناحیه علت، افاضه وجود می شود. بنابراین، در این صورت با فرض اینکه ما او را واجب بدانیم وجود واجب، واجب الوجود بالغیر خواهد بود و این تلازم که بطلان تالی است مورد خدشه واقع می شود.

مطلبی که دیروز عرض شد و با اضافه ای که امروز بیان می شود این است که یا ما وجود را بالاصاله می دانیم و ماهیت را بالعروض یا وجود را اعتباری می دانیم و ماهیت را اصل می دانیم. هم وجود و هم ماهیت هر دو که نمی شود بالاصاله تحقق داشته باشند. باز هم در اینجا اشکال پیش می آید. ولی

فرض بر این است که در وهله اول ما وجود را اعتباری بدانیم و ماهیت را بالاصاله بدانیم و این وجودی که عارض بر وجود پروردگاری شود، این وجود را اعتباری بدانیم. در این صورت تفاوتی در مفهوم وجود نخواهد بود. مگر اعتبار و انتزاع وجود از ذات واجب الوجود و این وجود متاخر از تحقق نفس ذات واجب الوجود نیست، مگر علت، وقتی که می‌خواهد افاضه وجود کند و انتزاع وجود از او بشود، نباید وجود داشته باشد؟ آیا علت معدومه می‌تواند مبدأ و منشاء برای اعتبار و انتزاع امر وجودی باشد؟ این مستحیل است.

بنابراین؛ این ماهیت باید موجود باشد وقتی که این ماهیت موجود بود نقل کلام در این می‌کنیم، آن ماهیت موجوده آیا وجودی که بر او هست اعتباری هست یا آن وجود امر حقیقی است اگر امر حقیقی باشد، بنابراین آن امر حقیقی موجب شده است که این ماهیت موجود باشد و همان تقدم الشیء علی نفسه لازم می‌آید. یعنی تحقق خارجی آن امر حقیقی؛ موجب برای عروض یک وجود دیگر بر خود خواهد بود. این همان «تقدم الشیء علی نفسه» است و اگر ما وجود را امر حقیقی و بالاصاله بدانیم و ماهیت را اعتباری بدانیم در این صورت فرض بساطت ماهیت در ذات باری تعالی موجب می‌شود که این وجود را باید با آن ماهیت یکی بدانیم اگر این ماهیت با حفظ بساطت خود در عین حال یک حقیقتی بود جدای از ماهیات دیگر و یک مرتبه‌ای بود جدای از مراتب دیگر در این صورت باید وجود، علت برای او باشد. به جهت اینکه شما وجود را بالاصاله می‌دانید و ماهیت را بالعرض و بالطبع و اعتباری می‌دانید. وقتی که وجود اصیل شد، آن وقت شما چطور وجود را معلول برای همین معروض می‌دانید در حالتی که علت برای وجود، باید تقدم بالوجود داشته باشد نه تقدم بالاعتبار و بالحيثیت و تقدم بالماهیت در اینجا لازم نیست و فرض این است که علت وجود باید خودش موجود باشد.

بنابراین آن ماهیت باید ماهیت موجوده باشد وقتی که ماهیت موجوده شد آن وقت این اشکال که - تقدم الشیء علی نفسه - است پیش می‌آید. و اگر بگوئید آن ماهیت با حفظ وجوبش ماهیت موجوده نیست پس ماهیت، ماهیت معدومه می‌شود. با فرض ماهیت معدومه، خود وجود هم ممکن الزوال می‌شود. پس با این کیفیت این برهان هم می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد. اگر آن ماهیت - ، ماهیت موجوده است این - تقدم الشیء علی نفسه - است، چون فرض این است که وجود زائد بر او شده، این ماهیت تکلیفش چیست؟ بوده است یا نبوده است؟ اگر بوده که می‌شود «تقدم الشیء علی نفسه» اگر نبوده پس ماهیت ماهیت معدومه می‌شود. ماهیت معدومه اگر علت برای معلول باشد، معلولش هم

معدوم می‌شود، بنابراین ممکن الزوال است؛ نه اینکه ممکن الزوال است بلکه حتمی الزوال است. لذا نقد مرحوم آخوند بر برهان سوم وارد نیست. در اینجا مطلبی از فخر رازی در ردّ برهان دوم نقل شد. و مرحوم محقق طوسی هم جوابشان را دادند. تاییدی که در اینجا هست کلام شیخ بوعلی است؛ ایشان در مباحثات می‌فرمایند: - و عجیب است با این بیانی که مرحوم شیخ دارد با اینکه به اینها اصالت الماهیه‌ای می‌گویند یعنی کلام ابن سینا تصریح بر حقیقت وجود و بر اصالت وجود دارد -<sup>۱</sup>. یعنی در این مطالب وقتی اینطور بر این مسأله تصریح دارند آن وقت چطور در بحثی که می‌خواهد بیاید بکند می‌فرماید: علت هر شیء باید مسانخت با همان شیء داشته باشد یک وقتی شما ماهیت من حیث هی را در نظر می‌گیرید این علت برای لوازم ذات و آثار ذات و علت غالبی برای وجود است کسی که قائل به اصالت الماهیه است این حرف را نمی‌زند. بعد می‌گویند فرض کنید که من باب مثال علت اربعه برای زوجیت - تازه کلام مرحوم ابن سینا در اینجا بهتر از آن است که در اینجا بیان شده یعنی آن که در آنجا ایشان فرمودند از آنچه که کلام ایشان را تاویل کرده اند خودش واضح تر است

. -

بیان ایشان این است که اربعه علت است برای زوجیت. یا مثلث علت است برای تساوی زوایای دو تا زاویه با آن زاویه قائمه که بطور کلی مجموع زوایای مثلث به ۱۸۰ درجه می‌رسد. اینکه در اینجا می‌فرمایند علت برای تساوی هست بعضی‌ها خیال کرده اند ایشان می‌گویند اگر اربعه، اربعه موجوده باشد، علت است برای تساوی و اگر اربعه، اربعه موجود نباشد علت برای تساوی نمی‌باشد. وجود؛ شرط برای حکم، به تساوی نمودن است. و تساوی در اینجا معدوم است. ایشان این حرف را نمی‌خواهند بزنند. ایشان این را می‌خواهند بفرمایند که نفس اربعه و ماهیت اربعه علت برای تساوی آن دو زاویه با آن زاویه قائمه است یا آن مثلث یا نفس اربعه علت است برای زوجیت. نه اینکه وجود اربعه علت برای زوجیت باشد. ما یک وجود زوجیت داریم یک نفس زوجیت داریم. در وجود زوجیت علت، علت موجب می‌خواهد، یعنی علت موجب خارجی باید تحقق پیدا کند تا زوجیت خارجی تحقق پیدا کند یا اینکه وجود مثلث در خارج، علت برای تساوی زاویتین با زاویه قائمه در خارج است. یعنی وجود خارجی علت برای نفس تساوی نیست در حالی که ما حکم به تساوی می‌کنیم. بحث ما در این قضایا به عنوان قضایای حقیقیه است نه به عنوان قضایای خارجی در اصطلاح اهل حکمت و منطق.

---

<sup>۱</sup> سؤال: خود ابن سینا جاهای دیگر حرفهایی زده اند که دلالت بر اصالت ماهیه‌ای بودن ایشان می‌کند. جواب: درست است. یعنی دلالت نمی‌کند بلکه استشمام اصالت الماهیه‌ای بودن از او می‌شود نه اینکه دلالت می‌کند.

صحبت ما این است که اربعه، زوجیت را لازم گرفته است. والسلام. ما به وجود زوجیت کار نداریم، به وجود اربعه کار نداریم. مثلث یعنی ماهیت مثلث تساوی را لازم گرفته است. بله، وجود مثلث علت برای وجود تساوی است اما در اینجا چیز دیگری است. یعنی ماهیت مثلث علت برای تساوی ماهیت است. ماهیت اربعه علت برای ماهیت زوجیت است.

لذا کلام دقیقی که مرحوم ابن سینا در اینجا دارند این است که وقتی ماهیت، علت برای یک شیء ای شد دلیل نمی شود که برای همه اشیاء باشد. ماهیت اربعه علت برای زوجیت است اما علت برای وجود زوجیت هم هست؟ این دیگر نمی شود باشد. ماهیت وقتی که علت برای شیء ای باشد که لوازم ذات باشد یا ذاتیات یک شیء باشد، این دلیل نمی شود که برای وجود آنها هم علت باشد.

این مسئله ایشان کاملاً تصریح به اصالت وجودی بودن ایشان است. چون می خواهند بفرمایند؛ که علت وجود، وجود است و علت ماهیت علت تجوهر است. علت وجود خارجی، وجود خارجی است. علت وجود ذهنی، وجود ذهنی است. علت لوازم ماهیت برای ماهیت نفس ماهیت است. چرا ماهیت آب سیلان دارد سیلان آب معلول چیست؟ معلول نفس الماء است. حالا سواى اینکه؛ این ماء در خارج محقق باشد یا نباشد. یک وقت می گوئیم چرا این سیلان در خارج برای آب است؟ به خاطر این که وجود این آب است. یعنی یک وقتی سیلان خارجی مورد نظر است، این سیلان خارجی معلول برای وجود ماء خارجی است. ولی نفس السیلان، اگر از شما پرسند و اصلاً آبی در دنیا نباشد چون همه آنها را خورشید بخار کرده و هوا رفته است. از شما پرسند که اگر مائی بخواهد باشد ماء چیست؟ شما در تعریفش می گوئید که مایع سیال. این مایع بودن و سیال بودن که در تعریف مَعْرِف می آورید این مَعْرِف چیست؟ به عنوان یک قضیه حقیقیه به نفس ماهیت بر می گردد.

ابن سینا هم همین حرف را می زند ایشان در رد کلام فخر رازی می گوید - ، البته فخر رازی بعد از ابن سینا آمده است ولی عبارات ابن سینا در اینجا بسیار عبارات واضح و گویایی است - . که علت باید مسانخت با معلول داشته باشد. ماهیت؛ علت برای ماهیت و لوازم و آثار ماهیت است. وجود ماهیت علت برای وجود لوازم و آثار ماهیت است. هر کدام بجای خودش محفوظ. از اینجا ما به کلام فخر رازی که اشکالی وارد کرد می توانیم جواب بدهیم برای اینکه - تقدّم الشیء علی نفسه - باید تقدّم بالوجود باشد. تقدّم بالتجوهر در مورد حمل لوازم ماهیت بر ماهیت است نه حمل لوازم موجوده ماهیت بر ماهیت. لذا - تقدّم الشیء علی نفسه - لازم می آید و برهان هم می گوید اگر وجود زائد بر ماهیت در باری تعالی باشد ماهیتش - چون علت وجود است - باید قبلاً موجود باشد. وقتی که قبلاً موجود بود،

پس - تقدّم الشیء علی نفسه - لازم می آید. یعنی قبل از اینکه علت؛ برای وجود خودش باشد، خودش موجود بوده است و دیگر اشکالی به این قضیه وارد نمی شود.

### تطبیق متن

«الثالث لو كان زائداً يلزم امکان زوال وجود الواجب» اگر وجود بر ماهیت زائد باشد، لازمه اش این است که زوال وجود واجب باشد. «وهو ضروری الاستحاله بیان الملازمه ان الوجود اذا كان محتاجاً الى غيره» در این صورت وجود اگر محتاج به غیر باشد کان ممکناً این ممکن می شود و دیگر واجب نیست و جایز الزوال است «وكان جائز الزوال» نظراً بذات خود آن وجود، چون ممکن است، جایز الزوال است. «والا لكان واجباً لذاته» اگر جایز الزوال نبود پس وجود برای او ضرورت داشت و وقتی که وجود برای او ضرورت دارد پس واجب الوجود است. پس دیگر ممکن نخواهد بود. مستقلاً فی حقیقته. در حقیقتش مستقل است. غیر متعلق بالماهیه تعلق به ماهیت ندارد و آزاد خواهد بود. «و هذا خلف» نقدی که در اینجا می شود این است که

### چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر ... و یک خاطره

«و هاهنا بحث و هو ان امکان الشیء لذاته لا ینافی وجوبه للغير» این که یک شی ای ممکن بالذات باشد منافات ندارد که واجب بالغير باشد. «نظراً الى ذات ذلك الغير» یعنی وقتی که نظر به علت می کنی این واجب الوجود می شود. چون علت؛ افاضه وجود می کند واجب می شود مثل اینکه ما یک وقت نظر به خدایی می کنیم که یک خدایی داریم و دست ما را می گیرد و خلاصه ما را فراموش نمی کند به خودمان می بالیم می گوئیم به به، عجب خدایی داریم هیچ کسی به پایش نمی رسد، خیلی قهار است، خیلی قادر است، قیوم است. از همه چیز بالاتر است.<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup> و بقول خواجه عبدالله انصاری، وقتی نظر به خودمان می کنیم می بینیم ما هستیم می گوئیم به به به!!! خدا خیرمان بدهد. خیلی عالی است. واقعاً کار عالی است. خدا از ما بندگانی بهتر ندارد. می گوید:

الهی چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود می نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر. و وقتی نگاه به آن خدا هست خیلی برایمان باعث شرف و فضیلت است می گوئیم که وقتی یک هم چنین خدایی داریم یک هم چنین کسی مراقب ما است یک هم چنین کسی دستش را بالای سرمان گذاشته، «و لا یمکن الفرار من حکومتک» وقتی یک هم چنین چیزی هست. آدم به خودش می بالد. این مطلب واقعیت است اگر شما در احوالات مردم بخواهید نگاه بکنید ببینید خدایان مردم کیانند؟! خدایشان چه کسی هستند؟ فرض کنید یک ماشین که پیدا می کند خودش را گم

«فان ارید بامکان زوال الوجود امکان زواله نظراً الی ذات ذلك الوجود العارض المفروض

می‌کند. یعنی خدایش این است و الا نباید که قبلاً با بعداً تو فرقی بکنی یک و پست و مقام پیدا می‌کند اصلاً دیگر نمی‌شود با او حرف زد اصلاً تلفن آدم را جواب نمی‌دهد خوب این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که خدایش این است. این الان خودش را در زیر این سایه و در زیر این چتر و این موقعیت قرار داده است چون با قبلش فرق کرد. صحبت در این است که حالا خدایش کیست؟ خدایش فلان آقا است که الان رئیس وزارتخانه است. بابا این رئیس را که فردا خلعتش می‌کنند، این رئیس را که فردا او را می‌اندازد. این شخص خدایش این رئیس است. دیدید بعضی‌ها افتخار می‌کنند بله؛ ما با فلان آقای رئیس رابطه داریم، فرض کنید که ارتباط خانوادگی داریم، هر جا می‌رود صحبت می‌کند بله ایشان دیشب مهمان ما بودند، ما مهمان ایشان بودیم. اینها چه کسانی هستند؟ اینها خدایان هستند. یک بیچاره ای هم آن کنار نشسته و می‌گوید: آقا ما هیچکدام را نداریم ما یکی را داریم که آن بالا هست آن را اگر به حساب بیاورید او خدای ماست. حالا این باید به اینها بخندد یا اینها به این بخندند؟ این در واقع کدام است؟

یک وقتی ما قوم و خویشی داشتیم یک روز آمده بود به اتفاق چند نفر قم، چندتا زن بودند، حالا اسم نمی‌برم چه کسانی بودند اسم ببرم می‌شناسید، همه و یکی دیگر هم بود که مرد بود و آمده بودند منزل آقای منتظری رفته بودند. آقای منتظری هم ظاهراً عیالش خانه‌اش نبود. خودش رفته بود در آشپزخانه گوشت چرخ کرده بود، حالا نمی‌دانم چرخ کرده در یخچال داشتند، سبب زمینی و پیاز زده بود و برای اینها از این چیزها، کوکو، برای اینها درست کرده بود و خلاصه آورد و ببخشید اهل بیت ما خانه نبود و اینها می‌خوردند و خیال می‌کردند یک مائده بهشت است،

یعنی وقتی برای من تعریف می‌کردند می‌گفت، یک عبارتش این بود دیگر چه غذایی است آن دیگر چه بود؟ آن وقت همه جا تعریف هم می‌کند ما رفتیم خانه آقای منتظری - موقع بیا و بروی ایشان بود و ایشان قائم مقام رهبری بود تعریف می‌کردند انگار واقعاً مائده بهشتی خدا برایشان آورده و اینطرف و آنطرف هم افتخار می‌کردند که بله از دست آقای منتظری ما خوردیم و ما به آنها می‌خندیدیم به من می‌گفتند: چرا می‌خندی؟ می‌گفتم چند سال دیگر بهتان می‌گویم. این خنده من مال چند سال دیگر است.

چند روز پیش همان خانم را دیدیم، رفتیم صدایش کردم و گفتم: یادت است آن موقع به شما می‌خندیدم مال الان است. بنده خدا را گرفتند و بستند فرستادند و صندوق پیچ و باند درست شده تبعیدش کردند دیگر حرف نزد. دنیا همین است حالا کدام بالاتر است؟ این خدای شما که به او می‌نازید حالا بیا، او را در صندوق کردن و پُستش کردند برای یک جا. حالا این مهم تر است یا این که انسان دنبال یکی دیگر باشد واقعاً کدام بهتر است؟ یعنی واقعاً اینکه می‌گویند آن کلاه درویشی و پوستین و خرجه درویشی را به دنیا و آخرت نمی‌دهم و این کلام رسول خدا که فرمود: «الفقر فخری - و این فقر که معنای عبودیت است و معنای نیاز است و معنای احتیاج است این فقری، فخری همین است حالا ما باید فخر کنیم یا باید اینها فخر کنند؟

پایان طرف A

به کل وصل است، و دستش به آجان و پاسبان و پاسدار و رئیس وصل نیست ولی فقط در باطنش احساس می‌کند که دستش به یک جا وصل است. خلاصه در هر صورت:

گروهی این گروهی آن پسندند.

زیاده علی ذات الواجب» نظر به ذات این وجود است که عارض شده و مفروض از زیادتش بر ذات واجب است فهو مسلم. اگر به خود وجود نگاه بکنیم این وجود ممکن است. چون خود شما می گوئید عارض بر ماهیت می شود، زائد بر ماهیت است پس خود وجود ممکن می شود. و وقتی که ممکن شد. پس ممکن الزوال است. «لکن لایستلزم امکان زواله نظراً الی ذات المعروض» این ممکن الزوال است اما لازم نگرفته است که حتماً زائل باشد اگر ما نگاه به ذات معروض کنیم و ذات معروض را علت بر او بدانیم. ذات معروض را فرض می کنیم واجب است و واجب افاضه وجود می کند وقتی که افاضه کرد واجب بالغیر می شود. و این تلازم از بین می رود «لان الذات بذاتها» مقتضیه و موجه لوجودها چون ذات بذاته خودش اقتضای وجود می کند و موجب برای وجود خودش هست. «علی ذلك التقدير» بر این تقدير «والایجاب ینافی الاحتمال و الامکان الخاصی» ایجاب منافات با احتمال و امکان خاص دارد که سلب ضرورت از طرفین باشد بلکه در اینجا ضرورت من جانب واحد در اینجا مورد لحاظ قرار می گیرد. ضرورت از جانب علت است که این را واجب الغیر می کند «وان ارید بامکان الزوال» اگر منظور شما از این که این وجود ممکن الزوال است «ما هو بحسب الذات الموجهه للوجود» یعنی به حسب ذات ایجاب وجود می شود فهو ممنوع. این را منع می کنیم چون فرض بر این است که این ذات، واجب است و وقتی که واجب بود افاضه وجود می کند و واجب بالغیر می شود «والسند ما مر» این کلام مرحوم آخوند و آن هم عرائض ما

و حاصل ما ذکره صاحب المباحث - . حاصل آن ایرادی که صاحب مباحث یعنی فخر رازی در برهان دوم وارد کرده که - تقدّم الشيء علی نفسه - باشد «فی الاعتراض علی الوجه الثانی الذی هو العمدة من الوجوه الثلاثة» که عمده الوجوه ثلاثة است. این است که «انه لم لایجوز ان یکون علیه الوجود هی الماهیه من حیث هی هی» علت وجود چرا نمی شود ماهیت باشد من حیث هی هی؟ خود ماهیت. نه وجود ماهیت، خود ماهیت علت وجود باشد.

این تمام نیست مگر بر فرض این است که شما وجود را؛ اعتباری بگیرید. و ماهیت را اصل بدانید. یعنی بر فرض اصاله الماهیه کلام فخر رازی وارد است، فیتقدمه لا بالوجود. ماهیت بر وجود مقدم بشود. نه به وجود مقدم بشود. بل بنفس ذاتها بذاتها. بلکه نفس تجهرش به نفس تجاهر و به ذات

این مقدم بر وجود بشود. (کما ان ذاتيات الهايه متقدمه عليها لا بالوجود بل بالماهيه). ذاتيات ماهيات که جنس و فصل باشد این متقدم بر ماهیت است نه اینکه بالوجود مقدم باشد. بلکه بالماهیه مقدم است. یعنی به تجاهر.

یعنی نفس جنس و فصل مقدم بر نوع است و کما ان الهايه عله للوازمها بذاتها لا بوجودها دوم همین طور که ماهیت به ذاتش علت برای لوازمش است. مثلاً انسان علت برای تعجب است. ذاتا انسان علت برای تعجب است. مثلاً انسان علت برای تعجب است ذاتا انسان علت برای تعجب است لا بوجوده. نه این که به وجود خارجی بلکه بذاتش یعنی خود ماهیت انسان لوازم را لازم گرفته است. اربعه زوجیت را لازم گرفته است. سوم، (و کما ان ماهیه الممكن قابل لوجوده) ماهیت ممکن علت قابلیه برای وجودش است. (مع ان تقدم القابل ایضا ضروری). علاوه بر این که قابل باید مقدم باشد پس ما در این جا می بینیم ماهیت ممکن با عدم وجود خارجیش در این حال علت برای وجود خودش است. منتهی علت قابل است نه فاعلی. مرحوم محقق طوسی ایشان را رد فرموده و این طور بیان می دارند که در

(ورده الحکیم الطوسی فی مواضع من کتبه کشرح الاشارات و نقدی التنزیل و المحصل) اینطور می فرماید. (بأن الکلام فیما یکون عله لوجود أو موجوداً فی الخارج) بحث؛ علت وجود است نه اینکه علت ماهیت و لوازم ماهیت باشد. صحبت در این است که این وجودی که زائد بر ماهیت است این علتش آیا علت وجودی باید باشد؟ یا صرفاً الهایه باید باشد. ماهیت که نمی شود علت وجودی باشد. علت وجودی؛ علت موجوده باید باشد.

بان الکلام فیما یکون، صحبت در آن علیتی است که علت وجود باشد یا موجود در خارج باشد. علت برای وجود باشد یا علت برای موجود در عالم خارج باشد. (و بدیهه العقل حاکمه بوجوب تقدمها علیه بالوجود) عقل هم حکم می کند که باید این علت مقدم بر معلول خودش به وجود باشد (فانه ما لم تلحظ کون الشی موجودا امتنع ان تلحظ مبدأ لوجود و مفیداً له بخلاف القابل للوجود) مادامی که لحاظ نکنی که یک شی ای موجود باشد نمی شود لحاظ بکنی که مبدأ برای وجود و مفید برای وجود باشد. علت معدومه که نمی شود مبدأ برای معلول موجود بشود بخلاف قابل وجود

(فانه لا بد ان يلحظه العقل خاليا عن الوجود ای غیر معتبر فيه الوجود) آن ماهیتی که قابل وجود است نباید او را موجود فرض کنید. یعنی نه موجود فرض کنید نه معدوم فرض کنید. موجود فرض کنید تحصیل حاصل است يك ماهیت موجود علت برای وجود بشود این که تحصیل حاصل است. خودت می گویی ماهیه الموجود، فرض کنید که ماهیت به شرط معدوم بودن علت برای وجود باشد. این جمع متناقضین است چون علت معدومه باید مفید و خوب یا استجلاب و وجود کندو این متناقض است. (لثلا يلزم حصول الحاصل و عن العدم.) باید خالی از عدم باشد. لثلا يلزم اجتماع المتناقضین فاذن) هی الهایه من حیث هی هی این علت قابلی برای وجود است و اما ذاتیات بالنسبه به ماهیت آمدم - سراغ علت ذاتیات بالنسبه ب ماهیت - . علت جنس و فصل بالنسبه به انسان. و علت ماهیت مثل اربعه بالنسبه به لوازمش که زوجیت باشد. (فلا يجب تقدمها الا بالوجود العقلي و اما الذاتیات بالتسبه الى الهایه و الهایه بالنسبه الى لوازمها فلا يجب تقدمها الا بالوجود العقلي) این تقدمش فقط در ذهن است نه تقدم در خارج (لان تقوُّمها بالذاتیات و اتصافها بلوازمها) این خودش تقدم به ذاتیات و اتصاف ذات به لوازم ذاتیات دارد و این (تقومش انما هو بحسب العقل لا كالجسم مع البياض) که به حسب خارج نیست بلکه به حسب عقل است. اربعه به حسب عقل علت برای زوجیت را لازم گرفته است، ماهیت انسان تقدم حیوانیت و ناطق را بر او در ذهن لازم گرفته است. یعنی نفس تصور انسان علت است برای این که ماهیات برای او مقدم باشند چون اگر ماهیات مقدم نباشند شما تصور انسان را نمی توانید بکنید. اجزای ماهیت که ذات ماهیت را تشکیل می دهند باید مقدم باشند پس در این جا آن چه که علت است برای ذات یا لوازم ذات، آن نفس حقیقه الشیء است، حقیقه الجنسیه است، حقیقه النوعیه است. نفس آن است که در ذهن علت برای لوازم است. خواه در خارج باشد یا در خارج نباشد.

(و مما يؤيد كلام هذا المحقق) از آن مطالبی که تایید می کند کلام مرحوم را، (ما ذكره الشيخ الرئيس في كتاب المباحثات كلاما بهذه العبارة) این طور می فرمایند: (الوجود لا يجوز ان يكون معلول الهایه) موجود معلول ماهیت نیست. (لان الوجود ليس له حال غير ان يكون موجوداً و عله الموجود موجوده) وجود برایش يك حالی غیر از این که موجود باشد نیست. هر جایی که وجود است در آن جا

موجودیت هست. به عبارت دیگر وجود و موجودیت اینها متلازمینند و غیرمنفکینند وجود مساویست با موجودیت، این عبارت خیلی عجیب است. یعنی ایشان تشخص را هم می‌خواهد به وجود نسبت بدهد. تشخص مال وجود است. نه این که تشخص در مال ماهیت باشد. وجود است که ماهیت می‌سازد. نه این که ماهیت؛ به وجود تشخص بدهد. در هر جایی که وجود است خودش مشت پر کنی را هم برای خودش می‌آورد هر جا که وجود پا بگذارد در آن جا تشخص و تعین و شیئیت را با خودش می‌آورد، نه اینکه وجود بیاید منتظر بشود بعد ماهیت هم بیاید و با هم آشتی کنند و تشخص خارجی بشود این طور نیست. وجود با موجودیت یکی است. به عبارت دیگر وجود با شیئیت یکی است البته این شیئیت در عبارت ایشان با این تعبیر فرق می‌کند.

وعله الموجود موجوده علت موجود باید موجود باشد. علت معدوم باید معدوم باشد. هر چیزی که علت برای عدم هست خودش باید معدوم باشد که البته علت العدم به معنای عدم العله است نه به معنای علت خارجی.

(و عله المعدوم معدومه و عله الشیء من حیث هو شیء و ماهیه شیء و ماهیه علت شیئیت و ماهیت از حیث شیئیت و ماهیت شیء و ماهیه و شیء و ماهیت است. (فلیس اذا كان الشیء قد یکون من حیث هو ماهیه) شیء از این حیث که ماهیت است. علت برای بعضی از اشیایی هست. (عله لبعض الاشیاء یجب ان یکون عله لکل شیء) لازم نیست که علت برای هر شیء ای باشد وقتی که اربعه علت برای زوجیت است لازم نیست علت برای وجود زوجیت هم باشد. اربعه، ماهیت اربعه، علت است برای نفس زوجیت نه علت برای وجود زوجیت؛ بلکه وجود اربعه علت برای وجود زوجیت است و بین این دو مسأله نباید خلط بشود خلاصه علت باید مسانخت با معلول خودش را داشته باشد. قضیه، قضیه حقیقه باشد علت آن علت حقیقه می‌شود. قضیه، قضیه خارجی باشد علت آن خارجی می‌شود یا وجودیه باشد، علت آن علت وجودیه می‌شود. این دو تا باید با هم دیگر خلط نشود (و کل ماهیه لها لازم هو الوجود) هر ماهیتی برایش يك لازمی است که آن وجود است یعنی هر ماهیتی که عبارت است از مجردات و بسائط؛ که وجود علی الدوام لازمه آن‌ها هست.

چیزی غیر از نفس آن مرتبه، استجلاب وجود را نمی‌کند مثل ماهیات امکانیه نیست که نفس

ماهیت بخواهد جعل به آن تعلق بگیرد یعنی غیر از م، نفس ماهیت، نیازی به جنبه جعل و جنبه علیت برای عروض وجود دارد. اما در مجردات نفس ماهیت، استجلاب وجود را می‌کند. نه اینکه ماهیتی در خارج هست یعنی به عبارت دیگر نفس المرتبه غیر از اشتداد و ضعف وجود در مرتبه چیزی نیست. نه اینکه ماهیتی در حال خودش باشد. اما ماهیت غیر از تقرّر خودش نیاز به یک علت جاعل دارد که وجود را بر ماهیت حمل کند. ما این طوری هستیم ما حیوان ناطق هستیم. این حیوانیت و ناطقیت، استجلاب جاعل را می‌کند. یعنی نفس جاعل باید این وجود را بر ماهیت حمل کند - یعنی حمل در این جا غلط است - . یعنی وجود را به این ماهیت و به این شکل در بیاورد. در این جا یک ماهیتی جد است، وجودی جدا هست، جاعل می‌آید وجود را به این ماهیت متشکل می‌کند. اما در مجردات و در عقول و در حقائق بسیطه نفس مرتبه است. یعنی اصلاً مرتبه ای در واقع نمی‌شود تصور کرد. یعنی نفس مرتبه است که خودش استجلاب وجود می‌کند به محض اینکه شما بگوئید عقل موجود یعنی نفس ارتباط مرتبه با جاعل خودش محقق وجود در خارج است. اینجا دیگر ماهیتی نیست که، امکان ذاتی باشد، جنس و فصل باشد، که با انضمام جنس و فصل در خارج که به صورت و ماده هست و با انضمام ماده به صورت و در فعلیت ماده در صورت نیاز به جاعل و علت داشته باشد. چون ماده که هیولا است این ماده وقتی که می‌خواهد تبدیل به صورت بشود و فعلیت پیدا بکند بواسطه لطف و عنایتی که صورت به او دارد، نیاز به یک علت دارد آن علت باید بیاید این ماده را را متبدل به صورت بکند تا زید درست بشود. و یا ماده را متبدل به صورت بکند تا بقر درست بشود، و ماده را متبدل به صورت بکنند و یا فرش درست بشود. این در ماهیات خارجی است. اما در مورد حقایق بسیطه که ماده و صورت نیست نفس همان مرتبه اشتراک وجود است و همان مرتبه ماهیات آنها را تشکیل می‌دهد، به عبارت دیگر خصوص مرتبه آنها، استجلاب وجود برای خودشان می‌کنند و نیازی به انضمام ماده و صورت در خارج ندارند. به اینها می‌گویند نفس ماهیت؛ اقتضای وجود می‌کند

وکل ماهیه لها لازم هو الوجود هر ماهیتی که وجود لازمه اوست لا یجوز ان یکون لازمه معلولاً لها. لازم نیست که لازمه آن ماهیت، معلول برای ماهیت باشد. یعنی مرتبه علت برای وجود نیست یعنی حتی در خود آن مجردات هم این حرف را می‌زنیم تا چه برسد به ممکنات و مادیات. در مجردات ممکنه بالذات همین حرف را می‌زنیم که، ماهیت، نمی‌شود مفیض وجود باشد. وجود آنها از ناحیه دیگر است. گر چه ماهیت ندارند و بسائط هستند، ولی در عین حال که اسم ماهیت بر آنها می

گذاریم نمی‌شود که علت برای وجود خودش باشد و نیاز به علتِ جاعل دارد تا چه برسد به آنهایی که ماده و صورت دارند.

وقد بُين هذا في الشفا وفي الاشارات. وقتی این ماهیات که ماهیات بسیطه هستند و نفس تصور ماهیت بسیطه، اقتضا وجود را برای خود می‌کند. یعنی همین که شما نفس تصور مرتبه را می‌کنید، مرتبه یعنی چه؟ یعنی وجود مرتبه؛ مرتبه جبرئیل یعنی وجود جبرئیل. مرتبه عقل یعنی وجود عقل، مرتبه، یعنی نفس تصور مرتبه مثل این که می‌گوئید پدر زید یعنی يك فرد خارجی که زید را درست کرده است. این را شما تصور می‌کنید که پدر زید را درست کنید بعد بگوئید حالا بابایش در خارج بوده یا نبوده، خودت می‌گویی پدر زید؛ پس وجود خارجی پدر را درست کردی نه این که اول ما پسر را تصور کنیم بعد بابا برایش درست کنیم .. نه، همین طور که می‌گوئید پدر زید، پدر در خارج را با کلامتان آوردید. وقتی که ما حقائق بسیط می‌گوئیم یعنی وجود عقل، وجود مجردات، وجود انوار، وجود حقایق نورانی، همین که می‌گوئیم؛ وجود را در آن مرتبه آورده ایم. بعد ایشان می‌گویند که وقتی ماهیت، ماهیت بسیطه باشد نمی‌تواند استجلاب وجود برای خودش بکند. الا این که از ناحیه دیگری این وجود بیاید و در مرتبه دیگری قرار بگیرد. یعنی تقرر در این مرتبه نیاز به علت دارد.

فرض کنید که من باب مثال از خورشید این تصور را می‌کنیم بخاری که از دریا بلند می‌شود و بالا می‌خواهد برود، این قدرت دارد برای این که به ده کیلومتر برسد. می‌آید و در یک جو قرار می‌گیرد و یک مقدار از بخار که جنبه ثقل دارد در همان حد می‌ماند یعنی علل من حیث المجموع دست به دست هم می‌دهند و بخار را در این مرتبه نگه می‌دارند. یک مقدارش که جنبه بساطتش بیشتر است و جنبه لطافتش بیشتر است از لای این موانع عبور می‌کند باز می‌رود بالاتر، می‌رود بالاتر آنجا باز به یک مانع برخورد می‌کند و در آن حدی که می‌تواند صعود کند در همان حد می‌ماند. باز یک مقداری از این را می‌بینیم که لطافت دارد می‌رود بالاتر و در یک حد بالاتری می‌ماند. یک وقت شما نگاه می‌کنید می‌بینید در آن طبقات - وقتی که مسافت بکند این حرف را متوجه می‌شود - پنج؛ شش طبقه ابر وجود دارد. این یک طبقه این جا، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، در هر طبقاتی آن علل آمده و آن ابر را محدود کرده و در آنجا نگه داشته آن حد وجودی است. همین مطلب را ما در مورد وجود باری نسبت به متعینات می‌گوئیم. وقتی که آن وجود می‌آید همان اشتدادی را که در هر مرتبه‌ای قرار می‌دهد وجود همان مجرد می‌شود. پایین تر که می‌آید وجود؛ تجردش کمتر می‌شود. پایین تر کمتر

می‌شود، تا به عالم ماده و صورت می‌رسد.

بنابراین وقتی که شی ای دارای مرتبه شد، نفس مرتبه یعنی امکان ذاتی، نفس آن مرتبه یعنی ماهیت. این ماهیت؛ که مرتبه را تشکیل می‌دهد این ماهیت علت برای وجود خودش نمی‌شود چون فرض می‌کنیم در این مرتبه ایستاده، دیگر نمی‌تواند علت برای خودش باشد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: یک روایتی راجع به امام جواد علیه السلام هست. مامون از صید برگشته بود و حضرت جواد علیه السلام را دیده بود این روایت درست است؟

جواب: بله؛ چه اشکالی دارد.

سؤال: آخر مگر حضرت جواد علیه السلام موقعی که مامون برگشته بود به مدینه چند سالشان بود؟ ایشان مثلا مشغول بازی با اطفالشان بود؟

جواب: بازی نمی‌کردند در کناری بودند.

سؤال: نه خیر در روایت نوشته که با بچه‌ها داشتند بازی می‌کردند تا مامون را دیدند بچه‌ها فرار کردند ولی حضرت جواد ماندند.

جواب: حالا حضرت جواد خواسته اند این طور به او نشان بدهد نه این که بازی کند.

سؤال: مأمون پرسید چرا با بچه‌ها بازی نمی‌کنی؟ و چرا فرار نکردی؟ گفت برای این که من کاری نکردم که فرار کنم؛ بعضی‌ها معتقدند که سن حضرت جواد در آن موقع از حد اطفال و حتی از حد نوجوان و اینها بیشتر بوده و قریب هفده؛ هیجده؛ سال داشته اند.

جواب: آن موقعی که حضرت جواد به امامت رسیدند نه ساله بودند.

سؤال: آن موقع که اصلا مامون بغداد نبوده است.

جواب: بله فوری برگشت. حضرت رضا را سم داد و در طریقه آمد بغداد و اصلا مرو نبود اصلا مامون آمد و وقتی حضرت رضا را که دفن کردند در آنجا به سیرش ادامه داد و به مرو برگشت و در طریقه به بغداد؛ حضرت را سم داد و بعد به سیرش ادامه داد شاید در همان سال هم رفته به مدینه، حج را هم انجام داده است.

سؤال: از نظر علوم طبیعی اشکال می‌کنند که مثلا در آستین من چیست؟ حضرت فرمودند: خداوند در آسمان‌ها دریایی دارد که در آن ماهی‌ها چنین می‌کنند باز سلاطین می‌روند آن ماهیها را می‌گیرد و می‌آورد و آن‌ها می‌خواهند اولیا خدا را با این ماهیها امتحان کنند.

جواب: البته در این قضیه نظایرش اتفاق افتاده در وقتی که باران آمده دیده شده که همراه باران کرم‌هایی و همین طور قورباغه هم دیده شده که از بالا افتاده. ممکن است.

چون چیزهایی هست که این ابرها تراکم بسیار زیادی دارند تراکمشان خیلی شدید است وقتی وزن ابر را در بعضی از وسائل هواپیمایی و خلبانی مورد بررسی می‌گیرد، بعضی از این ابرها وزنشان از یک کوه بیشتر است. یعنی یک توده ابر وزنش از کوه بیشتر است و اینها با وسائل ارتباطی اطلاعاتی که در اختیار دارند خودشان را از تصادف با اینها برحذر می‌دارند. همان طوری که خیلی از ابرها هستند که اینها دارای بارهای برق هستند و دارای بار الکتریسته هستند و هواپیما

---

با آنها تصادف کند آتش می گیرد و اینها تشخیص می دهند و خودشان را از کنار این ها نمی گذرانند همین طور این ابرهای فشرده ممکن است که موجب خطراتی برای هواپیما بشود و این ابرها به اندازه‌ای فشرده است که ممکن است اجسام را حالا ما نمی توانیم بگوئیم که یک نهنگ را در خودش جا بدهد که ابر و گرد و خاک و بخار و این ها می آید و تخم ماهی که در دریاست یا کنار ساحل است باد و طوفان می آید این ها را می زند و بعد بلند می کند می برد در آن جا قرار می دهد این یک امر طبیعی است .. خود مرحوم آقا می فرمودند: ما که در نجف بودیم وقتی که باران خیلی شدید می آمد در صحن حیاط ما قورباغه پیدا می شد جائی که قورباغه اصلاً پیدا نمی شود. خودشان می فرمودند ما صبح بلند می شدیم چند تا قورباغه در حیاط افتاده، قورباغه کوچک که از دیوار بالا نیامده. یا مثلاً یک گرد بیاید و چیزهای سنگین را بلند می کند بالا می برد. بعد در آن جا می رود در یک موقعیت مناسبی قرار می گیرد، مشاهدات هم همین طور است. سؤال: عمده اعتراضی که دارم تاریخ است.

جواب: آخر از مناقب نقل می کنند. در احوالاتش هست که بعد از این که آمد به بغداد یک سفری به مدینه کرد و در مدینه بنی عباس را جمع کرد در خود مدینه و جریان را برای آنها توصیف کرد. در خود مدینه اتفاق افتاد. سؤال: یک متنی را الان یادم آمد اینکه بعد از وفات امام رضا علیه السلام اصلاً ایشان را احضار کرد به بغداد و بعد دخترش را به عقد آن حضرت در آورد. چطور می شود که بعد بیاد در مدینه و ایشان را نشناخته و بگوید بچه جان چرا بازی نمی کنی؟

جواب: بعد از این که شناخت این کار را کرده است.

سؤال: آن موقع هنوز نیامده بود مدینه. تاریخ نشان نمی دهد.

جواب: ببینم، بعد از این که این ملاقات را کرد بعد حضرت را احضار کرده به بغداد

سؤال: این ملاقات را نوشته اند در مدینه بوده.

جواب: بعد شناخت که آن حضرت پسر امام است.

سؤال: از طوس برگشت و مدینه نرفت الا برای حج در چند سال بعد.

جواب: این دیگر اختلاف بین تواریخ است.

سؤال: این مشکل خطباست.

جواب: بله؟

سؤال: می گویم مشکل خطباست.

جواب: احتمال می دهم که این را فضیلت تراش ها تراشیده باشند.